

در باب سخن تازه

مقدمه

یکی از وظایف کتاب‌های درسی، شناساندن شخصیت‌های بزرگ و صاحب سبک است؛ به گونه‌ای که به‌وسیله‌ی کتاب و نوشته بتوان زمینه‌های فکری آنان را شناخت. کتاب‌های درسی در دوره‌ی متوسطه تا حدودی در این زمینه موفق بوده‌اند اما در برخی موارد، ضعف‌هایی دارند. پژوهش و تحقیق در شعر مولانا و نقد و تحلیل اندیشه‌ها و افکار او تاریخی دیرینه دارد و محققان و اندیشمندان بزرگی چون عبدالحسین زرین‌کوب، علامه محمدتقی جعفری، تقی پورنامداریان و بسیاری دیگر از بزرگان در شرح و توضیح شعر مولانا و کاوش در مفاهیم فکری او کتاب‌هایی ارزش‌مند تقدیم علاقه‌مندان کرده‌اند. یکی دو غزل و چند داستان از مثنوی، آن هم بدون شرحی از شروح بزرگان ادب فارسی یا بیان دیدگاه‌های آنان در کتاب‌های درسی، نتوانسته است این شاعر فرزانه را به شایستگی معرفی کند و دانش‌آموزان را با این ادیب بلندآوازه و فکر و اندیشه‌ی جهانی او آشنا سازد.

متأسفانه در کلاس‌های درسی ما مشاهده می‌شود که از شعر مولوی زود می‌گذرند و با ترجمه‌ای سطحی و ناقص از آن می‌گویند و بدون اشاره به نکات بدیع و تازه‌ی آن و عمق مطالبی که روح را تسلا می‌بخشد، آن را به خود وامی‌گذارند. در این مقاله سعی بر آن است که به کمک ساختارشنکی متن و مفاهیم و اصطلاحات عرفانی و هم‌چنین زمینه‌های فکری مولانا، غزل «سخن تازه» از «دیوان شمس» مولانا را، که در کتاب ادبیات ۳ عمومی ص ۱۱۴ آمده است، بکاویم و لذت حال مولانا را اندکی عمیق‌تر دریابیم.

شرح ابیات غزل

هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
وارهد از حد جهان، بی حد و اندازه شود
بحث در این است که «سخن تازه» کدامین سخن است؟ گاه به کار بردن جمله‌ی جدید، ترکیب‌های تازه و نو و مفاهیم بدیع در نظر همگی ما تازه جلوه می‌کند. آری؛ همه‌ی این‌ها و خیلی بیش از این‌ها می‌توانند سخن تازه باشند اما در این غزل، سخن تازه به گونه‌ای دیگر است. اگر هریک از مفاهیم گفته شده را سخنی تازه بگیریم، به‌واسطه‌ی آن‌ها نمی‌توان تمامی ابیات غزل را درک کرد. برای مثال، اگر بخواهیم مصرع دوم بیت اول را به دانش‌آموز یا شنونده تفهیم کنیم، هیچ‌یک از مفاهیم ذکر شده در بالا کمکی به ما نمی‌کند. سخن تازه چگونه سخنی است که هم دو جهان را تازه می‌کند و هم ما را از حد جهان بیرون می‌برد و حد و اندازه‌ی نیز برایش قابل تصور نیست؟

علی‌اکبر کمالی‌نهاد

کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی
و مدرس دانشگاه پیام نور و تربیت معلم اراک

چکیده

در این مقاله نویسنده به نقد و تحلیل محتوای غزل ۷ بیتی مولانا در ص ۱۱۴ کتاب ادبیات ۳ عمومی پرداخته و با شرح و تفسیر برخی نکات کلیدی غزل، مثل سخن تازه، دم تو، وحدت و کثرت، مژده‌ی تو، خمش بودن و... سعی در تشریح برخی ساحت‌های فکری و زمینه‌های اندیشه‌ی مولانا داشته است تا با درک عمیق‌تر و فهم بیش‌تر از کلام ایشان، التذاد ادبی، که همانا یکی از مقاصد آموزش ادبیات فارسی است، در دانش‌آموزان بیش‌تر ایجاد شود.

کلیدواژه‌ها :

سخن تازه، دم تو، من و فرامن، مژده‌ی تو، غمزه‌ی غمازه، خمش.

درست است که
اوزان شعری
مولانا بسیار و
حتی از حافظ نیز
بیش‌تر است و
بسیاری از آن‌ها
ساخته‌ی ذهن
خلاق اوست اما
تازگی مولانا تنها
در ظاهر اشعار
نیست بلکه پایه‌ها
و مفاهیم شعری
اوست که نو به
نومی‌نمایند

برخی معتقدند که مولانا از موضوع‌های گذشتگان تقلید نکرده بلکه خود گرایش به «نوی» داشته است و اوزان شعری او نیز نسبت به دیگر شاعران جدید و نو هستند.

نوبت کهنه‌فروشان درگذشت نافرمانیم و این بازار ماست درست است که اوزان شعری مولانا بسیار و حتی از حافظ نیز بیش‌تر است و بسیاری از آن‌ها ساخته‌ی ذهن خلاق اوست اما تازگی مولانا تنها در ظاهر اشعار نیست بلکه پایه‌ها و مفاهیم شعری اوست که نو به نو می‌نمایند. در غزل مذکور، لفظ «سخن تازه» معنایی بسیار فراتر از معنای لفظی و آن‌چه در ابتدا به ذهن متبادر می‌شود، دارد. بهتر است بگوییم لفظ «سخن تازه» در این غزل و ارتباط معنایی آن با تازه شدن جهان، بس عمیق‌تر از رابطه‌ی لفظی است.

برای بررسی مفهوم «سخن تازه» در غزل مولوی، بهتر است به مطالب زیر دقت کنیم.

«مولانا از آغاز عمر از سال‌های کودکی در تمام حیات «الله» را جسته بود، به «الله» اندیشیده بود اما هر کسی نشانی از او برایش داده بود و هیچ‌کس او را چنان که باید، نشناخته بود.»

(زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۹۹)

«سخن گفتن باید همه از او باشد، سخنان دیگر هیچ و پوچ است.» در پاره‌ای اوقات وقتی در نور «الله» غرق می‌شد یا از عشق او مشتعل می‌گردید، هر چه را در پیرامون خود می‌دید، تسبیح‌گوی، مستغرق ذکر و شوق و سر تا پا سمیع و بصیر می‌یافت. عشقی که او از آن سخن می‌گفت و جان بی‌دردان از آن بویی نبرده بود، وی نشان آن را حتی در ظاهر و باطن بی‌زبانان جان‌دار هم احساس می‌کرد. (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۸۲)

ای‌علی‌که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آن چه دیده‌ای باز گو ای باز عرش خود شکار تاچه دیدی این زمان از کردگار چشم تو ادراک غیب آموخته چشم‌های حاضران بر دوخته آن یکی ماهی همی بیند عیان وان یکی تاریک می‌بیند جهان (مثنوی، دفتر اول، ۳۷۵۶)

«سخن تازه» دو جهان را تازه می‌کند. اگر سخن تازه سخن از «الله» باشد، درواقع همان وحدت را می‌رساند و دو جهان، که نمادی از کثرت در مقابل وحدت هستند، زیبا و تازه می‌شوند؛ در غیر این صورت، جهان مادی همان جهان مادی با کون و فسادهای خود است و جهان معنا و ماورایی. جهان مادی نیز دارای رازها و نهان‌های خود است و اما ترکیب این دو و رسیدن به عنصر سوم، که همان وصال به حق است، تازگی و طراوت خاص خود را دارد که مولانا همواره به دنبال آن است. به‌واسطه‌ی همین اصل است که در مصرع دوم بیت اول بیان می‌دارد که با سخن تازه از حدود جهان‌هایی

می‌بایم و از حد و اندازه خارج می‌شویم:

خاک سیه بر سر او کز دم تو تازه نشد

یا همگی رنگ شود یا همه آوازه شود

در بیت دوم شاعر کلام را به گونه‌ای دیگر بیان می‌دارد؛ او «سخن معشوق» یا «سخن از معشوق» را - که با کلمه‌ی «دم تو» به کار برده است - لازمه‌ی تازگی می‌داند؛ چرا که «دم تو» همان «سخن تازه» است و هر کس از صحبت کردن و شنیدن پیرامون خداوند دل شاد نگردد، بی‌گمان خاک سیه بر سر او باید ریخت؛ «دم معشوق» نشان وحدت است و هر کس به وحدت نرسد، «رنگ» و «آوازه» می‌گردد؛ رنگ (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۷۴۴) و آوازه نیز نشان‌های کثرت‌اند. از سوی دیگر، «رنگ» و «آوازه» می‌توانند نمادهایی از جهان ماده و جهان معنا نیز باشند. بدین گونه که هر چیز مادی و دنیایی، رنگی دارد (البته به‌طور اعم) و از چیزهای ماورایی و آن جهانی تنها نام و آوازه‌ای شنیده شده است. شاید مولانا به واسطه‌ی همین مفاهیم می‌خواهد همانند بیت پیشین بیان دارد که کسی که به خداوند نپردازد، بی‌گمان یک‌بعدی خواهد شد: یا دنیایی یا معنایی، که می‌دانیم هریک از این‌ها به تنهایی هم در اسلام و هم در عرفان اسلامی مردود شناخته شده‌اند (معنای لغوی این دو کلمه نیز در کتاب آمده است).

هر که شدت حلقه‌ی در، زود برد حقه‌ی زر

خاصه که در باز کنی محرم دروازه شود

حال که مولانا سخن تازه را یافته و جان او بوی یوسف شنیده است، به وحدت می‌رسد و فحوای کلام نیز تغییر می‌یابد. او در ابیات بعد برای فهم بهتر مطلب، واضح‌تر سخن می‌گوید و مثال‌های زیبایی می‌آورد تا به شنونده‌ی کلام، لذت «سخن تازه» را بچشاند. در این بیت، وحدت عاشق و معشوق را بهتر می‌توان درک کرد؛ زیرا کسی که پیوسته جانش از معشوق تازه شود، چون حلقه‌ای بر درگاه اوست و چنگ در درگاه محبوب زده است؛ به همین دلیل، معشوق به او هر آن چه بخواهد، می‌دهد. به‌خصوص اگر او را بپذیرد و از مقربان درگاه شود و در بر روی او گشوده گردد (نمایشی از یک وحدت) اما نکته‌ی قابل تأمل در این بیت این است که حلقه‌ای که بر در است، هیچ‌گاه نمی‌تواند به داخل برود و تنها می‌تواند هنگامی که در باز می‌شود، داخل را ببیند و بهره‌ای برد و تا هنگامی که در باز است، فرصت تماشا دارد و اگر در بسته شود، او نیز فرصت را از دست خواهد داد؛ بنابراین، عارف باید فرصت‌ها را بشناسد و از حال پیش آمده لذت کافی ببرد. مولانا که چنین باغی را مشاهده کرده، پیوسته به دنبال تماشای دوباره است؛ او می‌کوشد با «سخنی تازه» دری به روی خود بگشاید. ذکر این نکته نیز ضروری است که حلقه، جزئی از همان در یا جزئی از

اگر لطف خداوند
شامل کسی
نشود، تلاش او
بیپوده است؛
این کلام از نظر
مولانا «سخن
تازه» است و او
به واسطه‌ی همین
کلمات، چون کلی
می‌شکند و به
رقص در می‌آید.
گویا در این بیت،
مولوی شعری
عارفانه به دست
می‌آورد. محتوای
کلام او بوی کلام
تازه می‌دهد؛ چرا
که می‌گوید بردن
حقه‌ی زر، محرم
دروازه شدن،
گوهرگوینده
شدن و غمزه‌ی
غمازه بودن،
همگی لطف و
کشش خداوند را
می‌خواهند و گرنه
همه‌ی تلاش‌ها
بیپوده است و جز
اثری از رنگ‌های
آرایش‌گرانه
نیستند

از شورانگیزترین
مباحث درسی که
می‌تواند کلاس
درس را به وجد
آورد، بحث و
گفت‌وگو از شعر
و اندیشه‌ی
مولانا است؛ سخن
و شعری که جهان
را زیر سلطه
کشیده و می‌بینیم
که به طور
روزافزون میل به
آن در تمامی جهان
بیش‌تر و بیش‌تر
می‌شود.

همان خانه یا باغ است و با آن‌ها یکی شده است.
جنس ما چون نیست جنس شاه ما
مای ما شد بهر مای او فنا
چون فنا شد مای ما، او ماند فرد
پیش پای اسب او گردم چو گرد
خاک شد جان و نشانی‌های او
هست بر خاکش نشان پای او
خاک پایش شو برای این نشان
تا شوی تاج سر گردن کشان
آب چه دانست که او گوهر گوینده شود؟
خاک چه دانست که او غمزه‌ی غمازه شود؟

(مثنوی، دفتر دوم، ۱۱۷۴)

در این بیت، علاوه بر تلمیح زیبا به آفرینش انسان، آب و خاک را نماد کثرت گرفته است؛ به گونه‌ای که این دو عنصر خاکی بعد از تلفیق با عنصر معنوی (نفخت فیه من روحی) گوهر گوینده و غمزه‌ی غمازه می‌شوند (گرگین، ۱۳۸۴: ۸۸) (همان وحدت وجودی). در واقع، انسانی که تجلی‌گاه چهره‌ی معشوق گشته است و خداوند با او سخن می‌گوید، از خداوند جدا نیست و او همان معشوق است.

وہ چه بی‌رنگ و بی‌نشان کہ منم

کی ببینم مرا چنان کہ منم؟

این جهان وان جهان مرا مطلب

کاین دو گم شد در آن جهان کہ منم

گفتم: «ای جان تو عین مایی» گفت:

«عین چه بود در این عیان کہ منم؟»

(دیوان شمس)

گر کف خاکی شود چالاک او

پیش خاکش سرنهد افلاک او

خاک آدم چون کہ شد چالاک حق

پیش خاکش سر نهد افلاک حق (مثنوی، دفتر دوم، ۱۶۱۴)

آب و گوهر نیز در این بیت تناسب بسیار زیبایی دارند.

روی کسی سرخ نشد بی‌مدد لعل لب

بی‌تو اگر سرخ بود از اثر غازه شود

اگر لطف خداوند شامل کسی نشود، تلاش او بیهوده است. این

کلام از نظر مولانا «سخن تازه» است و او به واسطه‌ی همین

کلمات، چون گلی می‌شکفتد و به رقص درمی‌آید. محتوای

کلام او بسوی کلام تازه می‌دهد؛ چرا که می‌گوید بردن حقه‌ی

زر، محرم دروازه شدن، گوهر گوینده شدن و غمزه‌ی غمازه



بودن، همگی لطف و کشش خداوند را می‌خواهند و گرنه همه‌ی تلاش‌ها بیهوده‌اند و جز اثری از رنگ‌های آرایش‌گرانه نیستند. عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود (مثنوی، دفتر اول، ۲۰۵)

اگر کسی نشان از معشوق یافت، حقه‌های زر را خواهد برد و بی‌گمان محرم دروازه نیز خواهد شد؛ چرا که او سخن تازه یافته و به واسطه‌ی آن به معشوق رسیده است.

ناقه‌ی صالح چو ز که زاد، یقین گشت مرا کوه پی مژده‌ی تو اشتر جمازه شود

«مژده‌ی تو» چگونه مژده‌ای است که کوه با شنیدن آن به شتر بدل می‌شود، جان می‌گیرد و در تکاپو می‌شود؟ بی‌گمان بر سر این کوه نباید خاک سیاه ریخت؛ چرا که او با «سخن تازه‌ای» که شنیده است، به حرکت درآمده و جان تازه‌ای یافته است. او حد و حدود را هم بر هم زده است؛ زیرا که این امر امری محال و ناشدنی است اما مژده‌ی خداوند سبب‌ساز است و ناممکن‌ها را ممکن می‌سازد. کوه در فرهنگ‌ها نماد خشکی، انجماد و بی‌حرکتی است؛ پس چگونه می‌تواند چون شتری به حرکت درآید و قلب ماهیت شود؟ آیا این سخن سخن تازه‌ای نیست؟ آیا آن مژده‌ای که به کوه داده شده، برای هریک از موجودات شنیدنی نیست؟ چرا شاعر یقین پیدا کرده که به واسطه‌ی مژده‌ی خداوند کوه به شتر بدل شده است؟ آیا جز این است که خود او نیز از این مژده‌ها شنیده و به انسان کامل بدل شده است؟ ناقه‌ی صالح از دید مولوی جسم صالحان است که برای انسان‌های ظالم کمین‌گاهی است که آنان گمان می‌کنند با نابود کردن آن موفق شده‌اند؛ درحالی که حقیقت چیز دیگری است و آن‌ها به دلیل قصور فکری، این را فقیر می‌بینند (ابراهیمی، ۱۳۸۳: ۲۲۱).

(فقال لهم رسول الله ناقه الله و سقياها فکذبوها فعقروها)

ناقه‌ی صالح به صورت بد شتر پی بریدندش ز جهل آن قوم مر...

ناقه‌ی صالح چو جسم صالحان شد کمینی در هلاک طالحان تا بر آن امت ز حکم مرگ و درد ناقه‌ی الله و سقياها چه کرد؟

راز، نهان دار و خمش، و خمشی تلخ بود آن چه جگر سوزه بود، باز جگر سازه شود

این‌که مولانا در آغاز غزل با لفظ «بگو» آغاز کرده و در پایان غزل لفظ «خمش» را به کار برده، از ویژگی‌های شعری اوست. به گفته‌ی استاد پورنامداریان: «عارف در این حالت هم متکلم است و هم مخاطب، هم گویا و هم خاموش اوست. در شعر مولانا یک «فرمان» وجود دارد که با او سخن می‌گوید، و گاهی به جای او سخن می‌گوید.

هم‌چو آن وقتی که خواب اندر روی تو ز پیش خود به پیش خود شوی بشنوی از خویش و پنداری فلان با تو اندر خواب گفتت آن نهان این همه ناله‌های من، نیست ز من، همه از اوست

کز مدد می لبش، بی‌دل و بی‌زبان شدم

در بیت پایانی غزل «سخن تازه» نیز همین‌گونه است، «فرمان» از «من» می‌خواهد که رازدار باشد و اسرار الهی را بازگو نکند. «فرمان» مولانا که از درهای گشوده‌ی باغ الهی می‌گوید، از حقه‌های زر، از اشتر شدن کوه و خلاصه سخن او تازه است؛ من دنیایی را به وجد آورده است اما در پایان توصیه می‌کند که خاموش باش؛ زیرا بیش از این نمی‌توان سخن گفت.

سخن تازه‌ای که مولانا آغاز کرده، آن قدر شیرین است که او تاب نگهداری خود را نداشته و تابلوهای زیبایی را از آن چه دیده است، در چند بیت برای «من» و یا هر شنونده‌ی دیگر بیان کرده است اما چون می‌داند که بیش از این سخن گفتن روا نیست، خود و همه‌کس را به سکوت دعوت می‌کند.

خامش کن و جاه گفت کم گو

کسین جباه مزاج بنگ دارد (غزلیات شمس)

نتیجه‌گیری

نتیجه‌ی سخن آن که سخن مولانا را نباید سطحی معنا کرد؛ ساختارهای کلامی مولوی را در اشعارش باید شکست تا به معنای دل‌نشین آن‌ها دست یافت. ترجمه و درک معنای شعری شاعرانی مثل مولانا تلاش بیش‌تری را می‌طلبد و برای التذاذ و بهره‌مندی دانش‌آموزان از اندیشه و عمق کلام او باید سخن او را بیش‌تر کاوید و از معنا کردن و ترجمه کردن ظاهری ابیات فراتر رفت.

منابع

۱. ابراهیمی، مهدی؛ نسیم وحی در مثنوی عشق، چاپ سوم، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۸۳.
۲. پورنامداریان، تقی؛ در سایه‌ی آفتاب، چاپ اول، نشر سخن، ۱۳۸۰.
۳. حکیمی، محمود؛ در مدرسه‌ی مولانا، چاپ سوم، انتشارات قلم، ۱۳۸۳.
۴. زرین کوب، عبدالحسین؛ پله پله تا ملاقات خدا، چاپ بیست و سوم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۸۳.
۵. سرتی، دو جلد، چاپ دهم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۸۳.
۶. سرگلزایی، محمدرضا؛ کوزه‌ای از آب بحر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵.
۷. گرگین، محمود؛ «معنی مثنوی یا معرفت دیالکتیکی در مثنوی مولانا»، ادبیات و فلسفه، سال هشتم، شماره‌ی ۱۱، شهریور ۱۳۸۴.
۸. مولوی، محمد؛ گزیده‌ی غزلیات شمس، به کوشش سیروس شمیسا، چاپ دوم، نشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۹.
۹. مولوی، محمد؛ مثنوی معنوی، با مقدمه‌ی عبدالحسین زرین کوب، چاپ دوم، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۸۰.

«سخن تازه»
دو جهان را
تازه‌می‌کند.
اگر سخن تازه
سخن از «الله»
باشد، در واقع
همان وحدت را
می‌رساند و دو
جهان که نمادی
از کثرت در مقابل
وحدت‌اند، زیبا و
تازه‌می‌شوند؛ در
غیر این صورت
جهان مادی همان
جهان مادی با
کون و فسادهای
خود اوست و
جهان معنای
ماورایی جهان
مادی نیز دارای
رازها و نهان‌های
خود اوست و اما
ترکیب این دو و
رسیدن به عنصر
سوم که همان
وصال حق است